

مشنگ‌ها

[یک حکایتِ کمدی]

نیل سایمون

برگردانِ مجید مصطفوی



انتشارات نیلا

پرده‌ی یکم

صحنه‌ی ۱

کول پِنچِیگُف؛ روستای دورافتاده‌ای در اکراین، حدود
سال ۱۸۹۰.

لئون تولچینسکی، تقریباً سی‌ساله، با چمدان کهنه و
فرسوده‌ای در دست و چند کتاب که به یکدیگر بسته شده‌اند،
روی پُل کوچک میدان شهر ظاهر می‌شود. نگاهی به دوروبر
می‌اندازد، به نظر می‌رسد راضی و خوشحال است، رو می‌کند به
تماشاگران.

لئون [لبخندی می‌زند] کول پِنچِیگُف، دوستش دارم! دقیقاً همونیه که
تصور می‌کردم: یه روستای آرام، دوست داشتنی، و نه چندون
بزرگ... بهترین جا برای شروع کارِ یه معلمِ مدرسه... خُب،
راستشو بخواین، یه دو سالی تو یه مدرسه‌ی آمادگی مسکو
به بچه‌کوچولوها الفبا و اعداد رو یاد داده‌م، ولی این یکی،
این یکی اولین کارِ واقعی و حرفه‌ای من به عنوان معلمِ
تمام وقتِ مدرسه به حساب می‌آد. در واقع، من اصلاً حتّا اسمِ
کول پِنچِیگُف رو هم نشنیده بودم تا این‌که اون آگهی دکتر
زوبریتسکی رو توی نشریه‌ی دانشکده دیدم. گرچه محلّ
این شغل یه روستای دورافتاده‌ی اوکراینی بود، با اشتیاق
قبولش کردم، ولی از شما چه پنهون قلبم داره از شدتِ

هیجان از جا درمی‌آد. من عاشقِ تدریس‌م... زبانِ یونانی و لاتین، نجوم، ادبیاتِ کلاسیک. حتّا از فکرشَم موهای تنم سیخ می‌شه... [به اطراف نگاه می‌کند] این دور و بر کسی رو نمی‌بینم... شاید یه کمی زود رسیده‌م — من از اون آدمای پُرشور و شوقم که کله‌ی سحر پا می‌شن و کارشونو شروع می‌کنن. امروز روزِ خیلی خیلی فرخنده‌ای تو زندگی منه.
از بیرونِ صحنه، صدای شیپوری شنیده می‌شود.
آه! معذرت می‌خوام.

استتسکی چوپان، با شیپورِ شاخی شکل و چوب‌دستی‌اش وارد می‌شود.

استتسکی: اِلِنیا! لیبیدوف! ماروشکا! اَلگا! کجایی؟

لئون: صبح به خیر.

استتسکی: صبح به خیر. تو راه که می‌اومدین دو دوجین گوسفند ندیدین؟

لئون: دو دوجین گوسفند؟

استتسکی: آره. چهارده تا بودن. [به گشتن ادامه می‌دهد].

لئون: نه، متأسفم.

استتسکی: خُب، اگه دیدین شون، می‌شه یه پیغامی بهشون بدین؟

لئون: پیغام برای گوسفندا؟

استتسکی: آره. بهشون بگین چوپون داره دنبال شون می‌گرده، اونا بهتون بگن کجان تا من برم بیارم شون. خیلی ممنون. [راه می‌افتد که برود].

1- Elenya

2- Lebidoff

3- Marushka

4- Olga

لئون: صبر کنین، صبر کنین. معذرت می‌خوام — ممکنه لطفاً بگین اسم تون چیه؟

استتسکی: [می‌ایستد] استتسکی.

لئون: اسم کوچیک تون چی؟

استتسکی: [فکر می‌کند] خیلی عجله دارین بدونین؟

لئون: نه، مهم نیست. اسم کوچیک تونو فراموش کنین.

استتسکی: کرده‌م.

لئون: من لئون استپونوویچ تولچینسکی‌ام و قراره معلم جدید مدرسه بشم.

استتسکی: راست می‌گین؟ [دست لئون را محکم می‌فشارد] آشنایی تون باعث

افتخار منه، لئون استپونوویچ تولچینسکی. منم یه چیزی

یه چیزی استتسکی‌ام... امشب می‌مونین این جا؟

لئون: متوجه نشدین. کول‌پنچیکُف دیگه خونه‌ی جدید منه. من

می‌خوام این جا زندگی کنم و درس بدم. با اجازه تون من معلم

فوق‌العاده‌ای‌ام.

استتسکی: آه، همه‌ی اونا هم همین‌طور بودن. هزاران نفر اومدن، ولی

حتّا یکی شوئم بیش‌تر از یه شب دووم نیاورد. [شیپورش را محکم

به صدا درمی‌آورد] آه، شیپور زدن هم کارِ سختیه، نمی‌دونم

گوسفندا چه جوری این کارو می‌کنن.

لئون: هزاران معلم اومده‌ن این جا؟

استتسکی: بیش‌تر. صدها نفر! ماها تو کت‌مون نمی‌ره چیزی یاد

بگیریم. ما اهالی کول‌پنچیکُف کُلّا مشنگیم. سر تا ته لَهستانو

بگردی مشنگ‌تر از ما تو هیچ شهر و دهی پیدا نمی‌کنی.

لئون: روسیه.

استتسکی: حالا هرچی. راستش، همه‌شون آدمای خوبی‌ان، ولی بین شون

هیچ کدوم مُخ درست حسابی نداره. [به دشواری شیپور را به صدا